

# گفردنگ و گرو



مجید مددی

ارتباط دارای انواع گوناگونی است و می‌تواند به شیوه‌های گوناگون و برحسب شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی برقرار گردد. انواع سه‌گانه‌ی ارتباط که قابل بررسی است عبارتند از:

- ۱- ارتباط رو در رو (face to face).
- ۲- ارتباط با واسطه (استفاده از وسایلی مانند: کاغذ، قلم، سیم برق، موج و...).
- ۳- ارتباط جمعی (استفاده از وسایلی مانند: کتاب، روزنامه، رادیو، تلویزیون، سینما و...).

ارتباط به صورت فرایندی خطی که ویژه‌ی اجتماعات ساده‌ی احتمالا خالی از تناقض اولیه بود و در نظریه‌ی بیان و آیین سخنوری ارسطو آن را مشاهده می‌کنیم؛ حرکتی است یکسویه از جانب گوینده‌ی سخن و مخاطب یا شنونده‌ی سخن.

گوینده‌ی سخن \* سخن \* شنونده‌ی سخن در این فرایند، مشارکتی از سوی گیرنده‌ی پیام نیست و در نتیجه پیام، بازخوردی (feedback) ندارد. در فرایند دیگری که پیام، بازخورد پیدا می‌کند، مشارکت پیام‌گیرنده مشخص می‌شود؛ به این معنی که گیرنده‌ی پیام نقش بازی می‌کند و از این راه روی محتوا و کیفیت پیام اثر می‌گذارد؛ در این شکل از پیام‌رسانی - به طوری که پیش‌تر

سیس تبیین و توضیح آن چه فراگرفته‌است، آغاز می‌شود. انسان به‌عنوان موجودی اجتماعی که زندگی و هستی‌اش در جمع شکل می‌گیرد برای آن که به دریافت محیط اجتماعی خود نایل شده و شناختی از آن به دست آورد و این دریافت‌ها و برداشت‌ها را به دیگری منتقل سازد نیازمند گونه‌ای وسیله‌ی ارتباطی است. وسیله ارتباطی چیزی است که پیامی را از پیام‌رسان به گیرنده‌ی پیام می‌رساند. پس ما با دو سوی وسیله‌ی پیام‌رو به‌رو هستیم: پیام‌رسان و پیام‌گیرنده. نخستین وسیله، پیدایش زبان است. موجودات انسان ریخت اولیه (نئاندرتال)، قدرت تکلم نداشتند. تکامل این موجودات و پیدایش انسان «کرومانیون» آغاز تولید آوا و اصواتی بوده‌نحوی دقیق و کنترل شده و سپس انسان «هایدلبرگ» که شروع به حرف زدن کرد. وسیله‌ی دوم، اختراع خط و کتابت بود، به‌عنوان وسیله‌ی برقراری ارتباط نمادین (Symbolic Communication) و انقلاب سوم - اگر بتوان آن را چنین نامید - اختراع چاپ یا به قول مک لوهان «کهنکشان گوتنبرگ» بود و سرانجام انقلاب ارتباطی معاصر (پیدایش وسایل الکترونیکی ارتباط) که می‌رود تا جهان را یکسان سازد. اطلاعات، ماده‌ی اولیه‌ی ارتباط است. چیزی که میان افراد، گروه‌ها، و جامعه‌ها رد و بدل می‌شود. فرایند ارتباط شامل پنج عامل اصلی است:

- ۱- گشاینده یا آغازکننده‌ی ارتباط (initiator).
- ۲- دریافت‌کننده (recipient).
- ۳- شیوه یا واسطه‌ی ارسال پیام (mode or vehicle).
- ۴- پیام (message).
- ۵- تاثیر (effect).

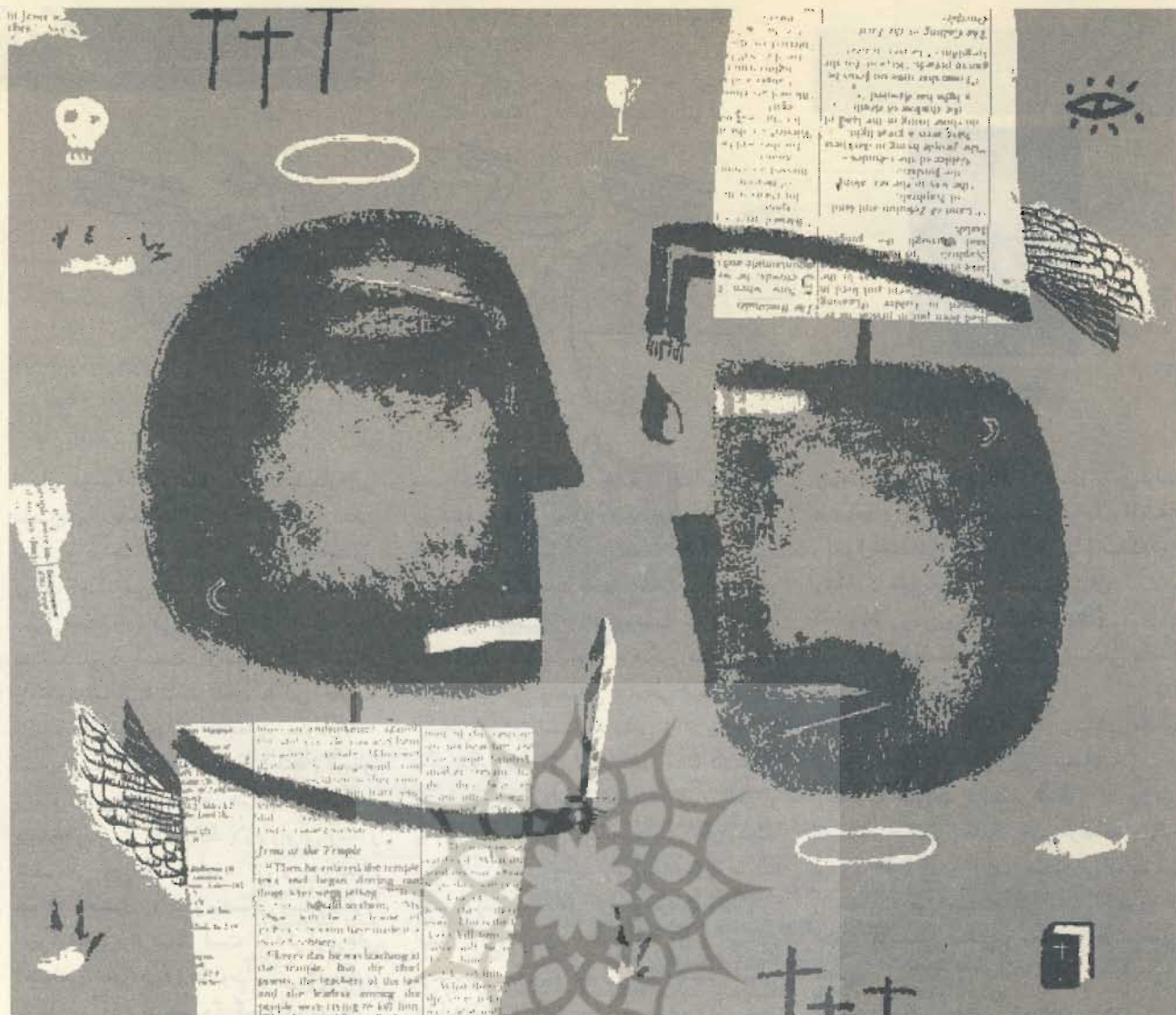
انسان موجودی اجتماعی است. پدیده‌هایی مانند زبان، اندیشه، اخلاق و... که خاصه‌ی آدمی است و در اجتماع شکل می‌گیرند، محصول روابط اجتماعی‌اند و خاستگاه‌شان جامعه‌ی بشری است؛ زادگاهی که نیاززیستی انسان آن را پدید آورده است. ارسطو که انسان را «حیوان سیاسی» نامید اشاره به این حقیقت داشت که آدمی تنها در جامعه‌ی سازمان‌یافته انسان است. او نمی‌تواند جز در اجتماع انسانی بزیست و در این زیست جمعی هم نیازمند ارتباط و پیوندهایی است که شرایط لازم را برای رشد و شکوفایی وی فراهم آورد. از این رو، انسان خودنیز محصول روابط و مناسباتی است که او را دربر گرفته و بر او حاکم است. با دگرگونی‌های اجتماعی، تغییر در روابط و مناسباتی که ناگزیر پدید می‌آید، او هم دگرگون شده، متحول می‌گردد. اما این فرایند تغییر یک‌سویه نیست؛ به این معنا که انسان به مثابه موجودی ایستا در معرض تغییرات مناسبات اجتماعی باشد و خود هیچ دخالتی در روند دگرگونی‌های آن نداشته باشد. انسان با کار خود و از راه ارتباطی که با پدیده‌های اجتماعی برقرار می‌کند، در روند این دگرگونی‌ها مشارکت کرده، حرکت آن را تند و کند می‌سازد و با شناختی که از قانون‌مندی‌های پدیده‌های طبیعی و اجتماعی به دست می‌آورد، شرایط اجتماعی را برای تکامل زیستی خود دگرگون ساخته، آن را بهبود می‌بخشد و با بهره‌گیری از آن، مراحل رشد را طی می‌کند.

یکی از عوامل رشد و تکامل جامعه‌ی انسانی و شاید مهم‌ترین آن، ارتباط است که زبان، نقش اصلی را در آن برعهده دارد. ارتباط یعنی انتقال معانی، اطلاعات و شیوه‌ی نگرش از کسی به دیگری. ارتباط با تلاش انسانی برای فراگیری و

گرفته‌ی پیام‌رسانی / ارسال پیام / فرستنده / گیرنده / دریافت‌کننده / مخاطب / شنونده

گفتیم - گیرنده‌ی پیام نقشی به‌عهده می‌گیرد و گیرنده‌ای صرفاً منفعل نیست. اما، پرسش این‌جاست که در این شکل از پیام‌رسانی نقش گیرنده‌ی پیام - که گفتیم نقشی منفعل نیست، بلکه اثرگذار است - تا چه میزان است؟ آیا اومی‌تواند در اصل پیام تغییری به‌سود خود





آن‌ها فروپاشی و از هم گسیختگی ساختار اجتماعی را می‌دیدند که در غیر آن صورت می‌توانست تداوم یابد. نکته‌ی محوری در ارتباط - چنان‌که اشاره کردیم - همپایگی و پذیرش طرف مقابل است. این منظور در گفت‌وگو - رسانای ارتباطی است - حاصل می‌شود. در گفت‌وگو، طرفین با پذیرش یکدیگر تلاش می‌کنند تا تناقض درونی گفتار را دریابند و هر چه بیش‌تر به «شناخت یقینی» که به قول گورگیاس «در دسترس انسان‌ها نیست» نزدیک‌تر شوند. درست‌سخنی و استدلال منطقی بهترین وسیله برای رسیدن به این هدف است. جنبش سوفیست‌ها در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد آغازگر این شیوه‌ی حقیقت‌یابی شد و در تلاشی پیگیر برای شناخت حقیقت که در زمین در جست‌وجوی آن بودند به مبارزه برخاستند و در پیوند نزدیک خود با مردم جامعه‌باب گفت‌وگو را گشودند. آموزش ایشان که بیشتر خصلت اجتماعی و خلقی داشت، برای

**انسان موجودی اجتماعی است.**  
**پدیدارهایی مانند زبان، اندیشه، اخلاق و... که خاصه‌ی آدمی است و در اجتماع شکل می‌گیرند، محصول روابط اجتماعی اند و خاستگاه‌شان جامعه‌ی بشری است.**

سرکوب دیگر گروه‌ها و قشرهای اجتماعی شد. بنابراین در چنین وضعی، شرط نخستین ارتباط که پذیرش طرف مقابل و همپایگی دو سوی فرایند ارتباطی باشد، موردی اعتنائی قرار گرفت و ارتباط در واقع فرایندی خطی شد بدون بازخورد به صورت فرمان یا مجموعه‌اطلاعاتی که از سوی پیام‌رسان برای اجرا و به‌کار گرفتن آن به‌گیرنده پیام منتقل می‌شد. شکلی که حتا در جوامع نه‌چندان پیچیده‌ی دوران باستان نیز مورد قبول و پسند همگان به‌ویژه صاحبان اندیشه و آینده‌نگران نبود؛ زیرا در این شیوه‌ی ارتباطی،

اومی‌تواند در اصل پیام‌تغییری به‌سود خود به‌وجود آورد یا آن را کاملاً دگرگون ساخته و برپایه‌ی خواست، علاقه و سلیقه‌ی خود، پیام جدیدی به‌وجود آورد؟

برای پاسخ به این پرسش باید به ساخت اجتماعی جوامع و تمدن‌ها بپردازیم و نقش فعال یا منفعل گروه‌ها و طبقات اجتماعی را بررسی کنیم. برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام، از توضیح درباره‌ی آن می‌گذریم و تنها اشاره‌ی کوتاهی به پدیده‌ی قدرت می‌کنیم - که خاص جامعه‌های انسانی در مقطعی از تکامل تاریخی آن‌هاست. اجتماعات بشری از همان زمان که به گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی با منافع اقتصادی متفاوت تقسیم شد (در نتیجه‌ی تکامل ابزار تولید) گروه‌ها و اشخاص قدرتمند با استفاده از قدرت سیاسی یا اراده‌ی حاکم به اعمال نظر و عقیده در جهت حفظ وضع موجود quo status که منافع آن‌ها گردش چرخ را به‌سویی کشاندند تنها حافظ منافع آن‌ها و عامل



رسیدن به حقیقتی بود که فیلسوفان پیشین یا «طبیعت‌شناسان» در آسمان‌ها به دنبال آن می‌گشتند. سقراط که خود در آغاز از این جنبش تغذیه کرده و شیوه‌ی گفت‌وگو و دست‌یابی به حقیقت از این راه را از آن‌ها آموخته بود، این شیوه‌ی رسیدن به حقیقت از طریق کشف تناقض‌های درونی تعریف‌پدیده‌ها را دنبال کرد و چنان‌که در دیالوگ‌های افلاتون که چهره‌ی سقراط در آن‌ها ترسیم شده، آن را به‌انجام رساند.

دیالوگ یا گفت‌وگو که به لاتین dialogus و یونانی dialogos گفته می‌شود و به معنای با یکدیگر سخن گفتن و گفت‌وگوست، یعنی مبادله‌ی فکر و اندیشه و بحث درباره‌ی عقاید، به‌ویژه وقتی که بحثی باز و صریح برای رسیدن به تفاهم و هماهنگی در جریان است. همان‌طور که پیش‌تراشاره کردیم، نخست از سوی سوفیست‌ها به‌کار گرفته شد؛ جنبشی که در نظام سیاسی دموکراسی آتن، با همه‌ی تضادهای درونی آن پدید آمد و زمینه را برای گسترش نفوذ افکار این اندیشمندان حقیقت‌بین فراهم کرد. سوفیست‌ها این بنیانگذاران گفت‌وگو از اندیشیدن و آموزش خود هدفی دیگر را دنبال می‌کردند. هدف اساسی و پهنه‌ی اصلی اندیشه و آموزش سوفیست‌ها انسان بود و یافتن آنچه گورگیاس آن را «شناخت و اعتقاد احتمالی» می‌نامید؛ زیرا به باور او از آن‌جا که «هر گونه داور قطع‌ی درباره‌ی حقیقت چیزها از راه اندیشه‌ی محض برخلاف‌گواهی حواس یا ادراک‌های حسی ما را به شناخت یقینی نمی‌رساند، بلکه دچار تناقض‌ها و یابوگی‌ها می‌کند، پس باید به حقیقت نسبی بسنده کرد». سقراط، اما، برخلاف سوفیست‌ها که شناخت و حقیقت را یا اعتباری و نسبی می‌دانستند یا اصولاً امکان دریافت حقیقت را منکر بودند، بنیاد پژوهش خود را معرفت (episteme) قرار داد. از دید او هدف اصلی فلسفه، پرورش روح، بیداری درونی و خوداندیشی است و دست‌یافتن به فضیلت که انسان را در نهایت به خوشبختی می‌رساند. بنابراین برای رسیدن به خوشبختی و سعادت باید به فضیلت دست‌یافت که آن نیز چیزی جز معرفت نیست - که از راه فلسفیدن حاصل می‌شود. گفت‌وگو برای سقراط همان راه رسیدن به معرفت بود که وی در سراسر عمر دراز خود دست از آن نکشید و پیوسته آن را دنبال کرد. چون عقیده داشت که حقیقت برحسب

ذات و طبیعت‌اش مستلزم گفت‌وگوست؛ زیرا «تنها بر فرد متجلی می‌شود و آن‌هم در مصاحبت با فردی دیگر». سقراط برای آن‌که اندیشه‌ی خود را دریابد نیازمند آدمیان بود و یقین داشت که آدمیان هم به او نیاز دارند. این نیاز سقراطی به آدمیان برای گفت‌وگو ما را دیگر بر متوجه دو سوی معادله‌ی ارتباطی می‌سازد و پذیرش این واقعیت که طرف مقابل همبایه و در موضعی یکسان برای کشف حقیقت قرار دارد. تنها در صورت پذیرش و ارج‌گذاری به این همبستگی و هم‌سطحی اندیشه است که برقراری ارتباط و ایجاد گفت‌وگو امکان‌پذیر می‌گردد. علاوه بر آن «گفتن» مستلزم «شنیدن» هم هست؛ اگر قرار است که در گفت‌وگو تناقضات در گفتار کشف و اصلاح شوند و حقیقت نمایان گردد. این به نوبه‌ی خود «رواداری» را مطرح می‌سازد که یکی از پیش‌شرط‌های گفت‌وگوست. اما باید توجه کرد که مدارا به معنای «بردباری منفی» برای شنیدن نیست، بلکه «تعاون مشترک» است که گفت‌وگوران زنده و پربار می‌سازد و درک مشترک را تعالی می‌بخشد.

همان‌طور که گفتیم صاحبان قدرت و منافع مادی (vested interests) هم در سطح ملی و هم بین‌المللی، هرگز به این امر (حقیقت) که دیگری هم حق دارد پاسخ‌گویی برای گفتن دارد، گردن نمی‌گذارند و پیوسته در این تلاش‌اند تا موقعیت برتر خود را تحکیم بخشیده و از موضع قدرت به توجیه رفتار خود بپردازند. پس آن‌ها از فضیلت‌شنیدن بی‌بهره‌اند؛ فضیلتی که باید آن را کسب کرد و آسان نیز به‌دست نمی‌آید. برای «دست‌یافتن به آن باید به نوعی تربیت اخلاقی، تهذیب نفسانی و پرورش عقلی اقدام کرد...» شنیدن صرفاً عملی انفعالی نیست، بلکه گونه‌ای فعالیت است، آن‌هم فعالیتی که سبب می‌شود شخص شنونده وجود خود را بر جهانی که گوینده آن را می‌آفریند یا کشف می‌کند، بگشاید. بدون شنیدن حقیقی هر گفت‌وگویی محکوم به شکست است. بنابراین برای رسیدن به شرط لازم گفت‌وگو که صلح و وفاق میان آدمیان است، ضروری است که از عقلانیت مدد گیریم و بر منافع مادی و قدرت‌نشات گرفته از آن، چشم‌پوشیم؛ چیزی که در دنیای مدرن به‌سختی دست‌یافتنی به نظر می‌رسد؛ زیرا آن‌چه در دنیای امروز، عقلانیت نامیده می‌شود، در واقع چیزی جز بیشینه‌سازی (maximization) سود و قدرت صاحبان

آن نیست که منادیان آن‌هم دست‌اندرکاران «جهان آزاد» و نظریه‌پردازان و برنامه‌ریزان (strategists) فایده‌باور و سودگرای (utilitarian) غرب‌اند؛ کسانی چون کینز که «تخریب و بازسازی را یگانه راه نجات از بحران» می‌دانست و برای حفظ نظام سرمایه‌داری و «بازسازی نظم جهانی» جنگ را تجویز می‌کرد؛ نظریه‌های تئولیرالی کنونی هم که در پی گسترش سلطه‌ی امپریالیستی از راه جهانی‌سازی (globalization) است باوری جز این ندارد که برابری میان انسان‌ها وجود دارد و نبود برابری موجب برخورد و ستیز خواهد شد، تمدن‌ها به جان هم خواهند افتاد (هاتینگتون) و در پایان، آن طرفی که دارای قدرت بیش‌تری است پیروزمندانه برچم خود را بالای ویرانه‌های مدنیت خواهد افراشت و با این نشانه، به قول فوکویاما، پایان تاریخ را به‌سود لیبرال دموکراسی اعلام خواهد کرد. غافل از آن‌که رویداد ۱۱ سپتامبر به‌روشنی نشان داد که هیچ قدرتی در جهان، مطلق و آسیب‌ناپذیر نیست و نمی‌توان با اطمینان بر توسن قدرت نشست و بی‌می‌از فرو افتادن نداشت. از سوی دیگر (اگر ادعاهای قدرتمندان وال‌استریت نشین درست باشد که رویداد ۱۱ سپتامبر کار دوزخیان روی زمین بوده است)، این حادثه ثابت کرد که هیچ فرمانبر و دست‌پرورده‌ی ناتوانی به سرنوشت مقدر خود تا ابد پای‌بند نمی‌ماند و به مجرد دریافت جدیدی از زندگی و فراهم شدن امکانات، اگر نه به‌تنهایی که در همراهی و همیاری با دیگران، از وضعی که در آن گرفتار است تن می‌زند، راهی دیگر می‌جوید و بند می‌گسلد. هابزبا بیان این‌که میل یا خواست در همه‌ی افراد یکی است، این دیدگاه را به چالش می‌کشد که ناتوان همواره وضعیتی را که در آن قرار دارد تحمل می‌کند و دم بر نمی‌آورد. قدرت او اگر به‌تنهایی برای ارضای خواسته‌اش کافی نیست، جمع‌قدرت او با دیگری، مقابله را ممکن می‌سازد (لوئیاتان). از این‌رو، واکنش شتاب‌زده و نسنجیده‌ی دولتمردان در آمریکا بلافاصله پس از فاجعه و جنگ و دندان‌نشان دادن به جهانیان و اعلان جنگ، نه‌تنها درمان درد نیست که وضع را از آن‌چه هست بدتر هم خواهد کرد. این رویداد و رویدادهای نظیر آن که هر روز مردم رنج‌دیده و ستم‌کشیده جهان با آن رویارویند معلول عللی چون محرومیت، نفرت و تجلیل از خشونت (glorification of violence) و نتیجه‌ی مستقیم عدم



پذیرش طرف مقابل که با وی به گفت‌وگو بنشینیم، حرف‌اش را بشنویم و در تعامل و همفکری راهی برای برون‌رفت از بن‌بست بیابیم.

مردم جهان هنوز پس از گذشت قریب به شصت سال از جنگ جهانی دوم فاجعه‌ی ضدبشری هیروشیما و ناکازاکی را از یاد نبرده‌اند: فاجعه‌ای که می‌توانست به وقوع نپیوندد و صدها هزار تن مردم بی‌گناه، قربانی جهالت و جنون قدرت دولتمردان جنگ‌افروز «دنیای آزاد» نشوند. فاجعه‌ای که تنها به این دلیل به وقوع پیوست که ایر قدرت زخم‌نخورده در جنگ، برای چنگ و دندان نشان دادن به فاتح جنگ که پیروزمندانه پرچم سرخ خود را بر فراز کانون قدرت فاشیسم به اهتزاز درآورد، خواست بگوید که قدرت تخریب و نابودی در اختیار من است، از هم‌اوردجویی پرهیز کن! اما پاسخ به این عمل نابخردانه و کتیف و ضدبشری از سوی طرف مقابل چه بود؟ آغاز جنگ سرد و مسابقه‌ی تسلیحاتی به قیمت رنج و بدبختی و محرومیت ملتی مصیبت‌دیده، اما سرفراز که ماشین غول‌آسای جنگی فاشیسم را منهدم کرده و جهان را از سایه‌ی سنگین ستیزی خونبار نجات بخشیده بود. اکنون در آستانه‌ی قرن بیست و یکم مردم جهان با دریافت این حقیقت که دارای نقش سازنده‌اند - و این خود از دستاوردهای فرهنگ غرب و در قالب دموکراسی است - در صحنه حضور یافته و با هضم و جذب این گفته‌ی نازدودنی و فراموش ناشدنی پروتاگوراس که «معیار و مقیاس همه‌ی چیزها انسان است، از هستنده‌ها که هستند و از ناهستنده‌ها که نیستند»، نقش‌پرداز فرهنگ گفت‌وگوی تمدن‌ها میان‌ملت‌ها شده است. چون به درستی دریافت است که عدم گفت‌وگو یعنی عدم درک متقابل و نبود درک متقابل توسل به خشونت و بیدادگری و مصرف بی‌ثمر نیروهای سازنده و خلاق انسان را در پی خواهد داشت که نتیجه‌ی محتوم آن اضمحلال و نابودی جامعه‌ی بشری است.

در پایان لازم است به این نکته اشاره کنم که دگرگونی‌های پدید آمده و بیداری مردم در سراسر جهان متمدن، چه در کشورهای متروپول و چه پیرامونی، وضعی راه‌و‌وجود آورده که حتا صاحبان منافع را متوجه خطر کرده و این فکر را در ذهن آنان قوت بخشیده است که حفظ منافع، بالضروره در گرو حفظ وضع موجود نیست

و می‌توان با ایجاد تغییر در ساختار نظام اقتصادی و به تبع آن، دگرگونی در روستا ساخت اجتماعی، شرایطی فراهم آورد تا با ادغام نیروها و خرده‌فرهنگ‌های حاشیه‌ای که ممکن است در صورت نادیده انگاشته شدن، خللی در روند پیشرفت جامعه به وجود آورند؛ نظمی برقرار کرد تا چرخ‌گردنده‌ی تولید اجتماعی از حرکت باز نایستد و جامعه دچار فساد و تباهی نگردد. در این راستا، اندیشمندان مردم‌دوست و فرهنگ‌پرور (و این بار از شرق)، بدیلی پیشکش مردم‌سرتاسر گیتی کرده‌اند که می‌تواند موجب دگرگونی در جهان شده و چهره‌ی غبارگرفته و معوم دنیای ماتم‌زده‌ی امروز را به زلال معطر خرد آدمی سست و شود دهد و زنگار

### یکی از عوامل رشد و تکامل جامعه‌ی انسانی و شاید مهم‌ترین آن: ارتباط است که زبان، نقش اصلی را در آن برعهده دارد.

از آن برگردد. انسان نیم‌مرده زندگی دوباره یابد و سرخوش و شاد بر نطح گسترده‌ی نعم مادی جهان بنشیند و عاشقانه دیده به دیده‌ی دوست دوزد و بالبخندی لب به گفت‌وگو بگشاید. آری، پهنه‌ی گیتی می‌تواند خاک بارور نهال‌نوخاسته‌ی عشق باشد و نه شوره‌زار هرزه‌گیاه نفرت. ■